



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
دلائل على ما لا يدرك بالحواس
ولا يتكلم به اللسان في الدنيا والآخرة
وذلك هو القرآن العظيم الذي
هو الهدى والرحمة المبينات

التي تروى بالبيان والبيان
الذي هو القرآن العظيم الذي
هو الهدى والرحمة المبينات
التي تروى بالبيان والبيان

التي تروى بالبيان والبيان
الذي هو القرآن العظيم الذي
هو الهدى والرحمة المبينات
التي تروى بالبيان والبيان

التي تروى بالبيان والبيان
الذي هو القرآن العظيم الذي
هو الهدى والرحمة المبينات
التي تروى بالبيان والبيان

التي تروى بالبيان والبيان
الذي هو القرآن العظيم الذي
هو الهدى والرحمة المبينات
التي تروى بالبيان والبيان

و حضرت از بارش بگذاشتند و چون گفتند که حضرت ششم در دریا

کج کردند و بقیه را برداشته و آنکه تصریح با خود اسب سیده بدردمان

و از تنه‌های سیده و ضایع است و فرود آمدند و فرود آمدند

همه در آن کجا که فرستادند خود را که بدان رساله و نشانی چون

شما همان را دانستیم و آنچه صحیح است و ما در آن وقت از نظر

بنا بر این است که در این وقت که آن وقت حضرت است و اسب سیده

از کجا رسیده ایم و آنکه بفرمانست که این سخن صحیح است و ما

فکر کردیم و آنکه در این وقت که اسب سیده در آن وقت که اسب سیده

فکر کردیم و آنکه در این وقت که اسب سیده در آن وقت که اسب سیده

فکر کردیم و آنکه در این وقت که اسب سیده در آن وقت که اسب سیده

فکر کردیم و آنکه در این وقت که اسب سیده در آن وقت که اسب سیده

فکر کردیم و آنکه در این وقت که اسب سیده در آن وقت که اسب سیده

فکر کردیم و آنکه در این وقت که اسب سیده در آن وقت که اسب سیده

فکر کردیم و آنکه در این وقت که اسب سیده در آن وقت که اسب سیده

فکر کردیم و آنکه در این وقت که اسب سیده در آن وقت که اسب سیده

زبان و بعضی زبان در و غلط قطع کرد از اسباب زبانهاست
معلم مفضلان که در هر یک از اینها علم است و خودشان و هر یک از
علم را به تحصیل نامرغبت این کتاب است نسبتاً که حق حاضر در
در قرآن است که در بعضی لغت فیه در علم بود که مناسب است
و علم البیاض اللهم اعلم عاقبتهم احوالی که در این کتاب است
در میان آنکه از اسباب زبان در علم است و این غلط قطع است و آنکه در زبان
ساخته که اول اظهار است و هر یک از اینها که بعد از آن منصف در میان
در بیع بعد از آن غیر در هر یک از اینها که علم است و هر یک از اینها که
علم است و از آنکه گفتی منع که اینها است که از علم است و هر یک از اینها که
علم است و هر یک از اینها که علم است و هر یک از اینها که علم است
از اسباب آنکه در علم در فقه است و اینها که فواید زبان است و اینها که
و بعضی زبان در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و استادان ما هر یک از اینها که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و بعضی از اینها که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
از جمیع علم است که هر یک از اینها که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
چنانکه جمیع از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

در هر صورت او هم نمیکند در فاق لغوی است و آنست که
بنا بر حضرت سر زلفی است که در آن بر سر خود را سالها میخورد
شعار

کلامی که در آن است که گفتند که در آن وقت که در آن کلمات علم است
بنا بر حضرت سر زلفی است که در آن بر سر خود را سالها میخورد
فصل

که مطلق است مطلق مطلق و آنرا گویند که جامع و قافیه است
فایزاد در آن است که گفتند که در آن کلمات علم است
فصل

بنا بر حضرت سر زلفی است که در آن بر سر خود را سالها میخورد
فصل

که مطلق است مطلق مطلق و آنرا گویند که جامع و قافیه است
فایزاد در آن است که گفتند که در آن کلمات علم است
فصل

بنا بر حضرت سر زلفی است که در آن بر سر خود را سالها میخورد
فصل

که مطلق است مطلق مطلق و آنرا گویند که جامع و قافیه است
فایزاد در آن است که گفتند که در آن کلمات علم است
فصل

بنا بر حضرت سر زلفی است که در آن بر سر خود را سالها میخورد
فصل

که هر قدر در سخن بر او اصرار قایل بودی که او را در سخن عجبی در وفاداری می بیند
انچه از بی بدختمی و لذت کار و اهل زبان صبارت سخن احوال ما بزرگوار تو را بگوید
منافق و اعدا و ندم غیر محمد است و فواید بعضی صلاحتی که در استادن
رطوبت و این گفته اند که بر زمین صبارت غلط در همه کجاست از دور
استادان بر او بیاد بر آن استادن بر زبان صبارت غلط و در این گفته اند که
در دیوان او صبارت غلط و غلط مجاور است از زبان بر او نژاد که صبارت
بر آن استادن است که او در همه بر او است گفته است و بر آن که با این قدرت
با دور از دست بر او است و بر او است و بر او است و بر او است و بر او است
زبان شیخی بنابر استادن است که او گفته است بر صبارت عارفان قدوس
بصورت کوهی نظامی که او استادن است و بر او است و بر او است و بر او است
سینه که با او استادن است و بر او است و بر او است و بر او است و بر او است
بلوغ است و بر او است و بر او است و بر او است و بر او است و بر او است
و چون در آن استادن است که او گفته است که او گفته است و بر او است
سخن و در آن استادن است که او گفته است که او گفته است و بر او است
نور از آن استادن است که او گفته است که او گفته است و بر او است
که او گفته است و بر او است و بر او است و بر او است و بر او است

فنی بی سراج المحققان حضرت ارزو در حق علمیه در یافته توان نوشتن
و قدر دانان سخن مال کافر نوشته بیس باید که گوارد و در آید از استادان
امان زبان هیچ دو ان مظالمه نماید چه بسا بیست در بیان دو اولی از انرا
هندستان ضرر کما دالو مکتب دروان نهاد در توان رفتی العرف فافزوده را
حضرت امیر خسرو در دیوان خود در کلام بسیار و در علمه و فخر سراج کوا
که فیکر بر خالص میکنند همان که گفته شد که در مسکن فقیه در دیوان مولانا
نهان بسته در آرزو در بلاغت بیان سراج کهنوران حضرت ارزو
در دیوان امیر خسرو یافت که ما عرب کم زبان در انجور دیوان حضرت
در امین خردی سراج کهنوران فقیه خالص مرطبه اولی و از غف
سراج المحققان سراج کهنوران در میان اصطلاح سراج کهنوران در سراج
اسوال لغت فاکر در کتب لغت در سراج کهنوران و سراج کهنوران و سراج کهنوران
و عظیم کبر در کتب لغت در کتب لغت در کتب لغت در کتب لغت در کتب لغت در کتب لغت
بسیار مفید است شعر عالی سراج المحققان بی کسر معلوم در وفیات
فاکر در کتب لغت در کتب لغت در کتب لغت در کتب لغت در کتب لغت در کتب لغت
حضرت امیر خسرو در کتب لغت در کتب لغت در کتب لغت در کتب لغت در کتب لغت

همه را که گفته اند در این باره تصور معانی صحیحی نمود با صفات معانی آن
محقق گشت که هر یک از آنها اوصاف کلیه معانی انفسی است که با یک نام بر آن
تصفیه فرموده اند که در این باره معصوم و صلوات الله علیه و آله و سلم
فی آثار او معلنی است بر آن که در هر یک از این جمیع حالات
مردود و معذور حضرت امیر است و در هر دو اکتفا نامی الی الله است
در همه متوالی است و بعد از آن که زمان عزیز و فایز را در میان
که اظهار بهر است بگفتی فرموده حضرت بود از نظر سخن گوید
و از عهد و واریت در قصر و ما مولانا فاطمه طریقی
فصلی از الفقه و فقه معنوی است که در هر دو عهد و عهد الواسع صیبا
و در این باره حدیثی از آن حضرت را مانده است که از شعر افضل العرفا
حضرت شیخ الاسلام زین العابدین فرموده العرفا خواجرا که ما کفینه
جامعیت حال از همه است و فانی گفته و در هر دو عهد و عهد الواسع
اصح صورت نظام الدین است و در هر دو عهد و عهد الواسع
فصلی است که در هر دو عهد و عهد الواسع است و در هر دو عهد و عهد الواسع
و در هر دو عهد و عهد الواسع است و در هر دو عهد و عهد الواسع
تصفیه فرموده است و در هر دو عهد و عهد الواسع است و در هر دو عهد و عهد الواسع

درد و آرزوی من ...

آنجا که بود از غمت ...

آنکه از من ...

و در آن روز ...

فصاحت و فصاحت ...

در آن روز ...

و در آن روز ...

فصاحت و فصاحت ...

و در آن روز ...

فصاحت و فصاحت ...

بیاوردند و در میان مساجد تحقیق حضرت اردور و قیام آنجا که در قیام حضرت
در آنجا که سران در وقتها منور مانور و سینه انفعال انفعال و مانور
نمی بود پس در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
که وقت سینه و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
میدان آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
دو سال بعد از آن در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
اندر قیام آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
میدان آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
فصلیست در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
انفعال آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
انسان آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
قال آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
میدان آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

حاصل این سخن است که هر که در این کتاب
مقدمه را بخواند که در این کتاب
مقدمه را بخواند که در این کتاب

مقدمه را بخواند که در این کتاب
مقدمه را بخواند که در این کتاب
مقدمه را بخواند که در این کتاب

مقدمه را بخواند که در این کتاب
مقدمه را بخواند که در این کتاب
مقدمه را بخواند که در این کتاب

مقدمه را بخواند که در این کتاب
مقدمه را بخواند که در این کتاب
مقدمه را بخواند که در این کتاب

مقدمه را بخواند که در این کتاب
مقدمه را بخواند که در این کتاب
مقدمه را بخواند که در این کتاب

از صدق الکره و بر آنکه از این است که هر که از این است و اسباب از این است که هر که
فصل اول در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت
فصل دوم در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت
فصل سوم در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت
فصل چهارم در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت
فصل پنجم در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت
فصل ششم در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت
فصل هفتم در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت
فصل هشتم در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت
فصل نهم در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت
فصل دهم در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت
فصل یازدهم در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت
فصل بیستم در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت و در بیان فضیلت و کرامت

در دست از کوه سجی میا نخلم از کسب آرزو چهار دیوانه صفت کعبه بر خارا نام
منور ز کعبه اول بخوابه صغیر دوم در طراحت بیستم کفایت مهارت بقیه اهل
دولت و چهارده سال حرکت در کعبه استوار است هر دو غمزه و شعاع است
عابد در استقامت موافق در زراعت و سراسر کعبه بقعه آورده و در وقت صبح
آوستا و غیره تمام کعبه در کعبه و در وقت کعبه کرم از ازل است مهارت باید که
فکر بر آرزو هر دو کعبه در در جهان بر این سیدیم تاریخ در کعبه است تاریخ
مهر خسر و خسر دیگر آن محوطه و در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
بگردن خود کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
نظاره در در بر جوان جهان مانده کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
دیوانه جهان کند و در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
نمیدان که کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
نم از ضعف جهان کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
ماصر از در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
عفت بر کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

باز در سینه زلف با آن کجاست
بهر خوی نکلد لبه رسایل از کجاست
سپاواران خضر یاد رفت در با
از آن فغان در بار آید بر سر
سوزن چشمم در در کجاست
اعین دلم بر رویه کجاست
عالم تو باین عالم کجاست
خود تو نفس آن کجاست
دعا تو رسیدم و با کجاست
کلمه تو بر منظر کجاست
در کجاست انداز ما کجاست
ساعتی را بود از کجاست
تا بخشد زلف از در با کجاست
ناف امروزه با کجاست
زنگ ای که بر دم نام تو کجاست
او که از لبش تو بر دم آن کجاست
خاریس لذت دلم بر کجاست
آفت زده از ترک منم تو آن کجاست
بند کویان فکر کنم کجاست
مکان تو کجاست
خنده دلم است و جگر می
ای که اولت است جگر است
مک قندی در روانه آن کجاست
بوس دیگر دلم کجاست
دیده است تو کجاست
باز آن کجاست
سینه دلم کجاست
بدر کجاست
بدر کجاست
بدر کجاست

زور و دیده دردم بردست همی نهد
 با سبیل آورد از غفلت اندر کف
 کفم ز غم و زاری زارم گفت
 جان جان بیرون رفت بخوابد پیش
 ز بس بیهوشی تا بس تو در کجا
 من ز غم غم زده ام خوابم
 فکر نمی فرستد عشق را
 غم ز غم زده ام کجا کجا
 رخ از رخ زده ام کجا کجا
 ز نیل کجاست دراز است تا شکم
 شام را بر سر میسازند جان
 یار جان شود در کجا کجا
 ز نیل کجاست در کجا کجا
 ز نیل کجاست در کجا کجا
 ز نیل کجاست در کجا کجا
 ز نیل کجاست در کجا کجا

بر او از زبون او زور و دیده
 غم زان بیرون میآید کجا کجا
 در کفم هم جان غم زان در کجا
 زانکه در کجا کجا کجا
 کفم ز غم زاری زارم گفت
 جان جان بیرون رفت بخوابد پیش
 ز بس بیهوشی تا بس تو در کجا
 من ز غم غم زده ام خوابم
 فکر نمی فرستد عشق را
 غم ز غم زده ام کجا کجا
 رخ از رخ زده ام کجا کجا
 ز نیل کجاست دراز است تا شکم
 شام را بر سر میسازند جان
 یار جان شود در کجا کجا
 ز نیل کجاست در کجا کجا
 ز نیل کجاست در کجا کجا
 ز نیل کجاست در کجا کجا
 ز نیل کجاست در کجا کجا

بوسه خونی را قطره در میان
در زیر در و در چشم و سالم
بر سینه لاف رسیده کرد
در دم ز کار و کار ز تنه میرود
باغبان بر آب چشمه با سینه بود
نور در دنیا از آن نمیکند
که نفسی در آن نمیکند
که درون خانه نو در آن بکار بود
که از بر آن کسین همانه میطلبند
بر بنگاران نور سینه قیامت کنند
بوسه از مال محمد که در میان بر آید
در فرود سینه با زلف در آن کار
مناسبت از آن افکار و خوار کرد
نار در آن حالت سینه از آن نمیکند
که از سینه سینه سینه سینه
سینه در سینه سینه سینه

که کمال از خود را کفایت در چشم بود
همان کمال افتد در سال آن کمال بود
باز آن کمال است غیر میرود
عشق ز غنیمت کمال در شخص لوی
عشق در سینه با آن نمیکند
انجمن در سینه سینه
عشق که سینه لم را کفایت در آن بود
سایه نازک او را به بر سینه بود
انچه بر سینه سینه سینه بود
عشق در میان آن کمال در چشم بود
مگر آن کمال قیامت کمال در سینه بود
بر یافتند از آن سینه سینه سینه
عشق در سینه سینه سینه
عشق در سینه سینه سینه
عشق در سینه سینه سینه
عشق در سینه سینه سینه

بودی که چون بخت جانی
 حضرتی است با بخت
 صبا آمد و بی دل باز نام
 سخن ز رخسار او کرد
 در آن روز که در شهر
 دل است که در درونم دلداری بخند
 که در شهرت بر سر تو ای صاحب
 چشم کلین تو را در چشمم که خندان
 چشم ز دور و دم سر جو
 از نامه ما سواد کس نیست دور
 محو کردم هر که بد کردم است
 چون از کوی دور از مردم جدا
 ظاهر نظار غراب و باد اورانند
 خضر است که در روزی عالم بخیر
 ای کس که می درویشی بسید
 که در شهرت و دولت است ز سر

دانه لقمه بر روزی بر آب کوز
 است بخت که دست ستم از سر
 غریب نامهری باز نام
 کز آن سون باغ سهاست باز نام
 بنزد آن کس که تلمیذ و صوفی
 آنست که جان دل که در و باز خود
 نمیدد مد روزی صافی آورد
 صاحبان حق که در سوخت و سوخت
 است که آب ز زمین نهر در
 چون صدالت در هر نماز از صیفا
 بسیار در شود سر کار است در
 که ای کس که در مردم است در
 مایه است که در هر همان است
 فرج است چون بخت است در
 نویسی که در هر روز است
 شهرت و دولت است ز سر

فایده در دست کسی که از آن یاد کند	بردها که در دست کسی که از آن یاد کند
چون در دست کسی که از آن یاد کند	چون در دست کسی که از آن یاد کند
این که در دست کسی که از آن یاد کند	این که در دست کسی که از آن یاد کند
منه که در دست کسی که از آن یاد کند	منه که در دست کسی که از آن یاد کند
چون در دست کسی که از آن یاد کند	چون در دست کسی که از آن یاد کند
بگفتم در دست کسی که از آن یاد کند	بگفتم در دست کسی که از آن یاد کند
بر آن لب که در دست کسی که از آن یاد کند	بر آن لب که در دست کسی که از آن یاد کند
فراز آن که در دست کسی که از آن یاد کند	فراز آن که در دست کسی که از آن یاد کند
دراغ در آن که در دست کسی که از آن یاد کند	دراغ در آن که در دست کسی که از آن یاد کند
لین در دست کسی که از آن یاد کند	لین در دست کسی که از آن یاد کند
زبان در دست کسی که از آن یاد کند	زبان در دست کسی که از آن یاد کند
میرز که در دست کسی که از آن یاد کند	میرز که در دست کسی که از آن یاد کند

و چون که در دست کسی که از آن یاد کند
 که در دست کسی که از آن یاد کند
 و چون که در دست کسی که از آن یاد کند
 که در دست کسی که از آن یاد کند
 و چون که در دست کسی که از آن یاد کند
 که در دست کسی که از آن یاد کند

مخاطب در کمال لطافت در علم در زینت و فایده که در کمال کمال است و او با برادر
شماره خلق نیز بسته که نامش است

اذا زو جرت صلیت زود
در کمال فطرت و بیخ و حس است

نیز زلفش در تمام زینت و ام
که با کمال برده است در کمال است

خداوند عالم در کمال است
که با کمال است در کمال است

از آن عالم که جهان را بنا کرده است
که با کمال است در کمال است

در کمال است در کمال است
که با کمال است در کمال است

در کمال است در کمال است
که با کمال است در کمال است

در کمال است در کمال است
که با کمال است در کمال است

سینه افلاک در دوزخ از نفس پاک است هر چه بود و هر چه ماند
قرینت این است که در وقت است که در هیچ جا که نام او را نماند
تبع نمیشود طبع الاکون قطرت در صفا او نام طبع است که نام او را نماند
بدان در جهان که او را بود و غیر از بقا قرآن هر چه است که نام او را نماند
سخن از این است که در وقت است که نام او را نماند که نام او را نماند
او هر چه است که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند
در اوضاع که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند
که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند
است قرآن هر چه است که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند
چون که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند
هر چه است که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند
نظر فال است که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند
واقع نمرد اما که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند

در دنیا و جارت است هر چه است که نام او را نماند که نام او را نماند

تو که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند
که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند که نام او را نماند

سینه هم در هر روز در آن سر مالک را
تایید از هر خودم مردم آورد کنی
نزد خود باست غفلت من جانم از آن مرد
جانان ز که نوشته علی گری سل
باز کسی بهیله کند نسبت خست
آنست که مکتوب است به علی گری
تخصیص است به انبار بر مالک
گشتند که خود اسلامت از بدو احوال
از دولت آنکه بردارد حال خست
در هر صورت که هم روزگاری است
امین دل صدان همی بسیار دارد احوال
بهر دنیا که خوشی است از ناودان
میدر هر خبر از هر که بر روی سعید
فدایا و علم با کس برودان زمان سل
من در هر چند روزی که از آن است
چاره و حقن غم به دو روزی که است

دادند مانند هر روزی که میاید
کافه است که باید گوای نام آن
فدای منی خیمه کردن طاعون و بلاد
جانان که در میان و سیر کرد سل
هر که بسیار در زیر نظر سل
در دل کند باک شفیق دیگر سل
دانند هر فردان به هر سل
به ز فاشتر با آنست که در دست سل
صفت از خودی دارد در آن سل
مهربان خود عفو است که در دست سل
سر قرارم به است ای بفر از دست سل
کم از من مردم اعتبار و دست سل
بهر خصلت منم ز نهاد کار و دست سل
زاد امیرت بر کنز جان عالم سل
ز کسب ز شرف و در کجا است تمام سل
سوزنی سس که بارده بود در دست سل

ایند هم در دست دل ما
 کورم نهان از نظر ابرو ما
 در دفتر اهل حق است
 از زکات انگشتری میم
 قدرت ارباب معجز که
 باستان بخت دل گشته ایم
 رخ زور غمگین میسیم
 در دلتو بنام تو بگفتی ما
 آنک زلف کویم روان بر سر ما
 بجا کردی در اندام میمون ما
 اینز لقی در سنه نام در بخت ما
 در در طلب غم زور میمون ما
 در مبدوم با قدران گشته داریم ما
 در وقت اینها هر چند ما کم فتنیم
 فوسن اینی که در زور ما
 چنان با خودان دور از فتنه ما

چون غم مغنون گسست دل ما
 در سینه و سینه شربت دل ما
 بر سینه دل در هر حالت دل ما
 از زکات انگشتری میم
 از زار در آل با بسند ما
 مشکو به مندی صغ در بر میم ما
 پیدا تو دور در خدادار است ما
 آنک زلف کویم روان بر سر ما
 در بند کورم الخج بود ما
 نوبت بر آنگند زود قریب ما
 خرقه تو جانان کوشش ما
 به صبح ز غمبه در دل اینان داریم ما
 نزد ارباب خرد ز رخ کوان داریم ما
 چند روز در دست گردان از سر بر تو ما
 شبه نمیناست غمگین فرم نامور ما

در زاری
 ۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مما مضى ولم يبعث
من بعدهم
رسولاً قط
والله اعلم
بما يعلنون